

ضمیمه ای بر سرمایه

جلد سوم

کتاب سوم سرمایه از هنگامی که در معرض قضاوت عموم قرار گرفته است، مورد تعبیرات فراوان و گوناگونی قرار می‌گیرد. البته به جز این هم انتظار نمی‌رفت. در انتشار آن، نکته ای که بطور عمدۀ در نظر داشتیم، این بود که تا حد امکان کتاب معتبری تهیه گردد، نتایج تازه ای که به وسیله مارکس فراهم گردیده تا حد ممکن با کلمات خود مارکس شرح داده شود، خود من فقط آجائی دخالت نمایم مطلقاً اجتناب ناپذیر باشد، و حتی سپس برای خواننده هیچگونه ابهامی باقی نماند که چه کسی با او گفتگو می‌نموده است. این موضوع مورد تأیید قرار نگرفته است؛ گفته شده که می‌بایستی من مواد در دسترس خود را به کتابی با یک نشر منظم (سیستماتیک)، یا به قول فرانسوی *en faire un livre* تبدیل می‌نمودم؛ به عبارت دیگر، اعتبار کتاب را قربانی راحتی خواننده می‌ساختم. اما این آن طریقی نبود که من وظیفه خود را درک نمودم. من برای چنین تجدیدنظری بکلی فاقد حقانیت بودم؛ مردی چون مارکس حق دارد که خود سخن بگوید، و کشفیات علمی خود را با بیان کاملاً خالص خود به آیندگان بسپارد. اضافه کنم، بنابراین من هیچگونه تمایلی نداشتیم. همانطور که می‌بایست برآورده من باشد. تا به میراث چنان مرد برجسته ای دست درازی نمایم؛ این برای من به معنای عهدشکنی می‌بود. ثالثاً این عمل کاملاً بیهوده ای بود. برای کسانی که نمی‌توانند یا نمی‌خواهند مطالعه نمایند، کسانی که، حتی در جلد اول، در عوض زحمتی که برای فهم درست آن لازم بود زحمت بیشتری متحمل شدند تا آن را به غلط درک نمایند. برای چنین مردمانی، روی هم رفته بیهوده است که آدمی خودش را به هر طریقی به زحمت بیندازد. اما برای کسانی که به درکی

واقعی علاقمندند، خود کتاب اصلی دقیقاً مهم ترین چیز بود؛ برای آنان طرح ریزی مجدد کتاب به وسیله من، حداکثر ارزش یک تفسیر را می یافت، و نکته ای که علاوه بر این وجود دارد، این تفسیری می بود بر اثری که منتشر نشده و قابل دست یابی هم نیست. کتاب اصلی می بایست در اولین مباحثه، مورد اشاره قرار گیرد، و در دومین و سومین مباحثه، لزوماً انتشار وسیع آن به کلی اجتناب ناپذیر می گردید.

این امری طبیعی است که این مباحثات، درباره اثری که دربر گیرنده موضوعاتی است که تازگی هم دارند، و در طرح اولیه ای که بدون تأمل پرداخته گشته و هنوز بخشی از آن تکمیل نشده است، لگدپرانی نمایند. و در اینجا مداخله من می تواند مفید واقع گردد یعنی: بخاطر بر طرف ساختن مشکلاتی که در فهم موضوع بوجود می آید، بخاطر اینکه جنبه های مهمی از مطلب را که اهمیت آنها بطور قابل ملاحظه ای در کتاب آشکار نیست، بیشتر به پیش کشم، و مطالب مهمی را به کتاب که در سال ۱۸۶۵ نوشته شده بیفزایم تا با وضعیت امور در ۱۸۹۵ منطبق گردد. در واقع، دو نکته از قبل وجود دارد که بنظرم می رسد به بحث مفصلی احتیاج دارد.

I قانون ارزش و نرخ سود

می بایستی انتظار داشته باشیم که حل تناقض آشکار میان این دو عامل، به بحث و جدل های فراوانی پس از انتشار کتاب مارکس منجر گردد، یعنی به همان اندازه که قبل از آن جریان داشت. بعضی خود را برای یک معجزه کامل آماده ساخته بودند، و هنگامی که به جای آن چیز عجیب و غریبی که انتظار داشتند. با حل ساده و منطقی تضاد و بیان متین آن روبرو شدند، مأیوس گشتند. آن کسی که خوشبختانه پیش از همه مأیوس شده، البته آدم شناخته شده ای است، لوریای مشهور (Loria). او بالاخره آن نقطه اتکاء ارشمیدسی را یافته است که از روی آن حتی کوتوله ای با

استعداد در خور او می تواند بنای مستحکم و غول پیکر اندیشه مارکس را به هوا بلند کند و آن را از هم بپاشد. او متغیرانه رجزخوانی می کند: چه! این آن چیزی است که باید حل مساله باشد! وقتی که اقتصاددانان از ارزش صحبت می کنند، منظورشان ارزشی است که واقعاً در مبادله معین می شود. «هیچ اقتصاددانی» با یک ذره شعور هیچ وقت توجه خودش را به ارزشی که کالاها، با آن بفروش نمی رسند و هرگز نمی توانند بفروش روند (ne possone vendersimai)، معطوف نساخته و با هیچ وقت نمی خواهد معطوف سازد... در اظهار اینکه ارزشی که کالاها هرگز با آن فروخته نمی شوند متناسب با مقدار کاری است که در آنها نهفته شده، مارکس به جز تکرار تز (نظریه) اقتصاددانان سنتی در شکل معکوس آن، مینی بر اینکه ارزشی که کالاها با آن فروخته می شوند با کاری که صرف آن شده متناسب نیست؛ چه کاری انجام می دهد?... حتی این گفته مارکس هم که علیرغم دور شدن قیمت کالاها، جداگانه از ارزش آنها، قیمت کل تمام کالاها همیشه با ارزش کل آنها، یا مقدار کاری که در کل کالاها نهفته شده، منطبق می باشد، کمکی به این وضع نمی نماید. زیرا از آنجا که ارزش چیزی بیش از نسبت مبادله میان دو کالا نیست، این مفهوم ارزش کل چیزی بیهوده و بی معنی است... *in adjecto a Contradictio* * در ابتدای کتاب او بحث می کند که: مارکس می گوید که مبادله تنها به لطف یک عنصر مشابه و از لحاظ مقدار مساوی نهفته شده در دو کالا، یعنی مقدار مساوی کار است که می تواند آنها را معادل قرار دهد. و اکنون بایستی با اظهار اینکه کالاها با نسبتی کاملاً متفاوت از مقدار کار نهفته شده در آنها مبادله می گردند، موقرانه خود را انکار نماید. «آیا هرگز چنین بیانی که تا حد بیهوده گویی تنزل نموده است *ad absurdum reductio*، چنین ورشکستگی کامل تنوریکی، وجود داشته است؟ آیا خودکشی علمی ای با شکوه تر و پر وقارتر از این بوده است!» (نووا آنتولوجیا NuovaAntologia، اول فوریه ۱۸۹۵، صفحات ۷۹-۷۸. Pp)

* تضاد مضاعف.

می توانیم تصور کنیم: لوریای ما از خوشحال هم خوشحال تر است. آیا کاملاً حق با او نبود که با مارکس هم چون یکی از امثال خودش برخورد می کرد، یعنی مثل یک شارلاتان معمولی؟ می توانید صحنه را مجسم کنید. مارکس، درست مانند لوریا دارد به ملت خودش پوزخند می زند؛ او درست مانند بی اهمیت ترین پرفسور ایتالیایی اقتصاد، با شعبده بازی زندگی می کند. اما، در جانی که دالکامارا* می تواند از عهده این کار برآید، چونکه حرفه خودش را خوب بلد است، شمالی خام دست یعنی مارکس، هیچ کاری به جز چرندگویی، نوشتن چیزهای بی معنی و مزخرف انجام نمی دهد، تا اینکه بالاخره هیچ چاره ای به جز خودکشی موقرانه برایش باقی نمی ماند.

بگذارید که عبارت کالاها هرگز با ارزشی که به وسیله کار معین شده فروخته نشده و نمی تواند بفروش رسد را برای بعدها نگاهداریم. اجازه بدهید که در اینجا فقط به این تضمین آقای لوریا که «ارزش چیزی بیش از نسبت مبادله یک کالا با کالای دیگر نیست» و اینکه بنابراین «مفهوم ارزش کل کالاها چیزی مزخرف و بی معنی... *acontradictio in adjecto* است»، پردازیم. نسبتی که در آن دو کالا با یکدیگر مبادله می شوند، یعنی ارزش آنها، بنابراین چیزی کاملاً تصادفی است که از خارج بر روی آنها برجسب شده، و ممکن است امروز یک چیز باشد و فردا چیز دیگری. اینکه ۱۰۰ واحد وزن متری یک با یک گرم یا یک کیلوگرم طلا مبادله گردد کوچکترین بستگی به شرایط ذاتی آن گندم یا طلا ندارد، بلکه به موقعیت هانی که نسبت به هر دو آنها کلاً بیگانه است، بستگی می یابد. چه در غیر این صورت می بایستی این شرایط خود را در مبادله ظاهر نمایند، یعنی کلاً بر مبادله مسلط کردند، و همچنین موجودیت مستقلی جدا از مبادله داشته باشند تا بتوان از ارزش کل کالاها صحبت

* شارلاتان ابرای کمدی *Elisier de Amore*، به وسیله *Donzetti*. مؤلف منظور

نمود. لوریای مشهور می گوید که این بی معنی است. نسبتی که دو کالا ممکن است در آن با یکدیگر مبادله گردند، هر چه باشد، ارزش آهاست- و این تمام آن چیزی است که در این باره وجود دارد. از اینرو ارزش با قیمت شناخته می شود، و هر کالائی به شماره قیمت هائی که می تواند اختیار کند، دارای ارزش های متعددی است. و قیمت به وسیله عرضه و تقاضا معین می شود؛ و هر کس بخواهد بیشتر سنوال کند، باید احمق باشد که انتظار جواب هم داشته باشد.

اما در اینجا مانع کوچکی وجود دارد. در وضعیت عادی، عرضه و تقاضا متوازن است. بنابراین، اجازه بدهید که تمام کالاهای دنیا را به دو نیمه تقسیم کنیم. بخش عرضه و به همان میزان بخش تقاضا. فرض کنیم که هر کدام نمایشگر قیمتی معادل ۱۰۰۰ بلیون مارک، فرانک، لیره استرلینگ، یا هر چه می خواهید باشد. مطابق ریاضیات دبستانی این قیمت یا ارزشی معادل ۲۰۰۰ بلیون را بوجود می آورد. آقای لوریا می گوید بی معنی است، مزخرف است. ممکن است که دو دسته با یکدیگر نشان دهنده قیمتی معادل ۲۰۰۰ بلیون باشند. اما درباره ارزش به صورت دیگری است. اگر بگوئیم قیمت: $2000 = 1000 + 1000$ اما اگر بگوئیم ارزش: $0 = 1000 + 1000$. حداقل در این حالت، یعنی جایی که مجموعه کالاهای را در بر می گیرد. زیرا در اینجا کالاهای هر یک از دو بخش تنها به این دلیل ۱۰۰۰ بلیون می ارزد که هر یک از آن دو می تواند و می خواهد که این مقدار پول را برای کالاهای گروه دیگر پرداخت نماید. اما اگر ما مجموعه کالاهای دو گروه را در دست شخص سومی به صورت یک گروه واحد در آوریم. نه گروه اول دیگر در دست او ارزشی دارد. نه گروه دوم، سومی هم مطمئناً ارزشی نخواهد داشت- در نهایت هیچیک دارای هیچگونه ارزشی نیست. و دو مرتبه ما درباره عظمتی که کالکیوسترو * Cagliostro جنوبی با آن مفهوم ارزش را در چنان شیوه ای پرداخته که

* Cagliostro, Alessandro (۱۷۹۵- ۱۷۴۳).

کوچکترین اثری از آن بر جای نمانده است. در حیرت فرو می رویم. این نقطه اوج اقتصاد مبتذل است.*

* کمی بعد، همین آقا (که اگر بخواهیم گفته هین Hein درباره او را به کار ببریم) «کسی که با شهرت خاص خود بخوبی شناخته شده است»، دو مرتبه خود را ناگزیر دانست تا به مقدمه من بر جلد سوم یعنی پس از اینکه در اولین شماره Rassegna در ۱۸۹۵ به زبان ایتالیایی منتشر شد، پاسخ گوید. جواب او در *Reforma Sociala* به تاریخ ۲۵ فوریه ۱۸۹۵ به چاپ رسیده است. بعد از اینکه با تعارفات ناگزیر (و از اینرو دو چندان نپذیرفتی) خود درباره من ولخرجی نموده، می گوید که او هرگز فکر کش رفتن اعتبار مارکس درباره مفهوم ماتریالیستی تاریخ را، بخود راه نداده است. او این نکته را خیلی پیش از این یعنی در ۱۸۸۵ تصدیق می کند. که بطور کاملاً اتفاقی در مقاله ای از یک مجله از آن مستحضر می گردیم. اما در عوض او در موقع مقتضی با سکوت توطئه گرانه ای این نکته را نادیده می انگارد. یعنی در کتاب او که درباره همین موضوع نوشته شده، که در آن مارکس اولین مرتبه در صفحه ۱۲۹، و بعداً تنها در رابطه با خرده مالکی زمین در فرانسه، مورد اشاره قرار می گیرد. و حال در اینجا با کمال شجاعت اظهار می دارد که مارکس ابدأ پدیدآورنده این نظریه نیست؛ اگر ارسطو آن را قبلاً پیشنهاد نکرده باشد. بدون شک هارینگتون Harrington آن را در ۱۶۵۶ اعلام داشته است، و این نظریه مدت ها قبل از مارکس به وسیله گروهی از تاریخ دانان، سیاستمداران، حقوقدانان و اقتصاددانان تکامل یافته است؛ که تمام آن می باید در چاپ فرانسوی کتاب لوریا مطالعه شود. بطور خلاصه یک دزد ادبی کامل. بعد از اینکه برایش غیرممکن ساخته ام تا با دزدی های ادبی اش از مارکس خودنمایی کند، گستاخانه مدعی می شود که مارکس خود را با زینت های عاریتی می آراید، یعنی درست کاری که خود او انجام می دهد.

لوریا از حملات من به او آن یکی را که راجع به گفته خود او که مارکس هرگز خیال نوشتن جلد دوم با حقیقتاً جلد سوم سرمایه را نداشت؛ را بر می گزیند. «و حال انگلس با انداختن جلد دوم و سوم به جلوی من، پیروزمندانه پاسخ می گوید.. مرحبا! و من آنچنان از بابت این دو جلد، که لذت فکری خیلی زیادی را به آن مدیونم، خشنود گردیدم، که هرگز پیروزی برای من اینچنین دلچسب نبود که امروز این شکست هست. البته اگر این واقعاً یک شکست باشد. اما

در Archiv fur soziale Gesetzgebung براون (Braun)*، جلد هفتم، شماره ۴، وارنر زومبارت (Warrner Sombart) خلاصه ای از سیستم را مارکس ارائه می دهد که روی هم رفته عالی است. این اولین بار است که یک استاد دانشگاه آلمانی در مجموع موفق می شود که ببیند مارکس در نوشته هایش واقعاً چه می گوید، و اظهار می دارد که انتقاد از سیستم مارکس نمی تواند شامل تکذیب آن

آیا واقعاً هست؟ آیا واقعاً درست است که مارکس این توده یادداشت های ناپیوسته ای را که انگلس بنابه دوستی و وفادارانه ترکیب نموده است، به قصد انتشار نوشت؟ آیا واقعاً می توان فرض نمود که مارکس... تکمیل و اتمام کارها و سیستم خود را به این صفحات محدود نمود؟ آیا در اینکه مارکس می خواسته است آن بخش راجع به نرخ متوسط سود را، که در آن حل مسأله، که این همه سال و عده داده شده بود، در حد ملال انکیزترین شعبده بازی، در حد عامیانه ترین بازی با کلمات تنزل نموده، منتشر نماید. یقین است؟ حداقل جا دارد که در این باره شک کنیم... بنظر من این ثابت می کند که مارکس بعد از انتشار کتاب عظیم (splendido) خود، قصد نداشته که اثر دیگری را به دنبال آن تهیه ببیند، و یا می خواسته که تکمیل این اثر غول آسا را به وارثانش و خارج از مسئولیت خود واگذار نماید.»

در صفحه ۲۶۷ اینطور نوشته شده بود. هین Hein نمی توانست درباره مردم بیروح خودش. آلمانی ها، با کلمات اهانت آمیزتر از این سخن بگوید: «مولف بالاخره به ملت خودش عادت می کند، چنانکه گویی ملتش موجودی معقول است.» لوریای مشهور فکر می کند که ملتش چگونه چیزی است؟ در انتها، انبوه دیگری از تمجید و تحسین بر سر من بدشانس می بارد. در این مورد اسگانارله Sganarelle خودش را هم تراز بالام Balaam قرار می دهد، که این یکی در حالیکه برای ناسزاگونی به پیش می آید، لب هایش را بر خلاف میلش با «کلماتی حاکی از خیر خواهی و محبت» می جنباند. زیرا بالام خوب ما با این واقعیت مشخص می گردد که او در گذشته بر خری سوار می شد که از صاحب خود فهمیده تر بود. این دفعه ظاهراً بالام، خرش را در خانه جا گذاشته بود.

گردد «بگذار که گردانندگان سیاست به این کار بپردازند». بلکه انتقاد صرفاً می تواند در جهت تکامل بیشتر آن صورت گیرد. زومبارت هم همانطور که انتظار می رود، با منظور خود ما به پیش می رود. او اهمیت ارزش را در سیستم مارکس بررسی نموده، و به این نتیجه دست می یابد: ارزش به وسیله رابطه مبادله کالاهائی که به شیوه سرمایه داری تولید شده اند بیان نمی گردد؛ این ارزش در شعور (آگاهی) عوامل تولید- سرمایه داری بسر نمی برد؛ این یک واقعیت تجربی نیست، بلکه واقعیتی نظری و منطقی است؛ مفهوم ارزش با قطعیت مادی آن از نظر مارکس، چیزی نیست مگر بیان اقتصادی و واقعیت نیروی تولیدی اجتماعی کار به عنوان پایه حیات اقتصادی؛ در تحلیل نهائی در یک سیستم اقتصاد سرمایه داری، قانون ارزش حاکم بر پروسه های اقتصادی است، و برای این سیستم اقتصادی مسائل زیرین را بطور کاملاً عمومی در بر می گیرد: ارزش کالاها شکل خاص و تاریخی است که در این شکل نیروی تولیدی کار، که در تحلیل نهائی بر تمام پروسه های اقتصادی حاکم می گردد، خود را به عنوان یک عامل تعیین کننده ظاهر می سازد. بنابراین زومبارت می گوید که نمی تواند گفته شود که این درک اهمیت قانون ارزش برای شیوه تولید سرمایه داری نادرست است. اما به نظر می آید که بیش از حد کلی باشد، و مستعد پذیرش فرمول بندی محدودتر و دقیق تری است؛ به عقیده من این به هیچ وجه اهمیت کامل قانون ارزش را، برای مراحل اقتصادی تکامل جوامعی که این قانون بر آنها حاکم می گردد، کاهش نمی دهد.

مقاله عالی مشابهی به وسیله کزاد اشمیدت Conrad Schmidt درباره جلد سوم سرمایه در Sozialpolitisches Zentralblatt برارون، به تاریخ ۲۵ فوریه ۱۸۹۵ شماره ۲۲ موجود است. بخصوص برای اینکه در اینجا تأکید گردد، اثبات اینکه چگونه استنتاج سود متوسط از ارزش اضافی به وسیله مارکس، برای اولین مرتبه به پرسشی پاسخ می گوید که تاکنون از طرف اقتصاددانان حتی مطرح نشده است، در آن وجود دارد: میزان این نرخ متوسط سود چگونه تعیین می گردد، و

چگونه مشخص می شود که این نرخ مثلاً ۱۰ یا ۱۵ درصد است و ۵۰ یا ۱۰۰ درصد نیست. از آنجا که ما می دانیم، ارزشی اضافی که نخست به وسیله سرمایه دار صنعتی تصاحب می گردد، منبع بنیادی و انحصاری است که سود و اجاره از آن جریان می یابد، این پرسش به خودش پاسخ می گوید. اگر اینکار بیهوده ای نبود که چشمان کسانی را که نمی خواهند ببینند بگشاییم، این بخش از مقاله اشمیدت می توانست مستقیماً برای اقتصاددانان امثال لوریا نوشته شده باشد.

اشمیدت هم راجع به قانون ارزش شبهه های خاص خود را داراست. او این قانون را فرضیه ای علمی می نامد که برای توضیح پروسه واقعی مبادله بنیان شده، و ثابت می کند که نقطه شروع تنوریک لازم، روشنگر و واجبی، حتی از نقطه نظر پدیده قیمت های در حال رقابت، که در تضاد مطلق با آن به نظر می رسد، می باشد به گفته او، بدون قانون ارزش تمام نگرش های تنوریک در ماشین اقتصاد سرمایه داری، متوقف می گردد. اشمیدت قانون ارزش در شیوه تولید سرمایه داری را در یک کلمه، که با اجازه او اشاره می نمایم، افسانه ای خالص، اگر چه از نظر تنوریک لازم می شمارد. معهداً به عقیده من، این تصور بکلی نادرست است. از افسانه، حتی به صورت ضروری آن که بگذریم، قانون ارزش برای تولید سرمایه داری اهمیتی بسیار عظیم تر و مشخص تر از یک فرضیه صرف دارد.

زومبارت هم مانند اشمیدت- من لوریای مشهور را تنها به عنوان شمشیر چوبین اقتصاد مبتذل و مایه تفریح در نظر می گیرم- جای کافی برای این واقعیت باقی نمی گذارد که ما در اینجا نه تنها با یک پروسه منطقی خالص سر و کار داریم، بلکه با یک پروسه تاریخی و انعکاس تشریحی آن در اندیشه، یعنی تعقیب منطقی ارتباطات درونی آن.

عبارت مشخصی در این مورد در جلد سوم صفحه ۲۰۰ یافت می شود:

«تمام مشکل از این واقعیت ناشی می گردد که کالاها تنها به سادگی به عنوان کالا مبادله نمی شوند، بلکه به صورت محصول سرمایه ها مبادله می گردند، که این

شرکت کالاها را در میزان کل ارزش اضافی به نسبت اندازه شان، و یا اگر به اندازه های مساوی اند، به نسبت مساوی شان طلب می نماید.»

برای اینکه این تفاوت را شرح دهیم، فرض شده که کارگران مالک وسائل تولید خود باشند، و اینکه آنها بطور متوسط برای مدت زمان های طولانی مساوی و با شدت مساوی کار کنند، و کالاهای شان را مستقیماً با یکدیگر مبادله نمایند. سپس، یک روز دو نفر کارگر به وسیله کارشان، مقدار مساوی تازه ای از ارزش به محصولات شان اضافه می نمایند، اما بخاطر کاری که از قبل در وسائل تولید نهفته شده، محصول هر کدام ارزش متفاوتی خواهد داشت. این بخش اخیر ارزش نمایشگر سرمایه ثابت اقتصاد سرمایه داری است، در حالیکه آن بخش ارزش که بتازگی افزوده شده و برای وسائل معیشت کارگران بکار می رود نشان دهنده سرمایه متغیر می باشد، و قسمتی از ارزش جدید که هنوز باقی می ماند، ارزش اضافی را نشان می دهد که در این وضعیت به کارگر تعلق دارد. بنابراین، پس از کاستن مقداری برای جایگزینی بخش «ثابت» ارزشی که منحصرأ به وسیله آنان تولید شده، هر دو نفر کارگر ارزش های مساوی بدست می آورند؛ اما نسبت بخشی که نمایشگر ارزش اضافی است به ارزش وسائل تولید - که با نرخ سود سرمایه داری مطابق می گردد - در هر مورد متفاوت خواهد بود. اما از آنجا که هر یک از آنها ارزش وسائل تولیدی را که از طریق مبادله تعویض گردیده بدست می آورد، این به کلی مسأله بی اهمیتی می گردد.

«بنابراین، مبادله کالاها با ارزش شان، یا بطور تقریبی با ارزش شان، مستلزم مرحله خیلی پائین تری نسبت به مبادله با قیمت تولید آنهاست، که این یک خود سطح معینی از تکامل سرمایه داری را ایجاد می کند... جدا از حاکمیت قانون ارزش بر قیمت و جریان قیمت (pricemovement)، کاملاً بجاست که ارزش کالاها رانه تنها از نظر تنوریک بلکه همچنین از لحاظ تاریخی مقدم (Prius) بر قیمت های تولید بشماریم. این موضوع درباره شرایطی صادق است که در آن کارگر مالک وسایل

تولید خود است، و این موقعیت دهقان زحمتکش زمیندار و پیشه‌ور در قدیم، و به همان نسبت در دنیای جدید است. این نکته همچنین با نظری که قبلاً شرح دادیم، یعنی اینکه تصور محصولات به کالاها از طریق مبادله میان جماعت‌های مختلف ظهور می‌نماید و نه از میان اعضای یک جماعت واحد، در توافق است. این موضوع نه تنها درباره این شرایط ابتدائی مصداق می‌یابد، بلکه برای شرایط متعاقب آن، که بر پایه برده‌داری و رعیتی متکی است، و در مورد سازمان صنفی پیشه‌وران نیز صادق است یعنی تا آنجا که انتقال وسایل تولیدی که در درون هر شاخه‌ای از تولید قرار دارد، از یک حوزه به حوزه دیگر دیگر تنها با اشکال می‌تواند صورت گیرد و بنابراین حوزه‌های مختلف تولید، با محدودیت‌های معینی، به عنوان کشورهای بیگانه یا جماعت‌های اشتراکی با یکدیگر مربوط می‌شوند.» (مارکس، جلد سوم، بخش ۱ صفحه ۲۰۲)

بدون شک هر گاه مارکس یکبار دیگر فرصت می‌یافت تا بر جلد سوم مروری بنماید. او این قسمت را بطور قابل ملاحظه‌ای گسترش می‌داد. به صورت فعلی این تنها خلاصه‌طرحی از آنچه در مورد موضوع مورد پرسش باید گفته شود، ارائه می‌دهد، بنابراین اجازه بدهید که این موضوع را کمی دقیق‌تر بررسی نمایم.

همه ما می‌دانیم که در ابتدای پیدایش جامعه، محصولات به وسیله خود تولیدکنندگان به مصرف می‌رسد، و اینکه این تولیدکنندگان بطور خودبخودی در جوامع کم و بیش اشتراکی سازمان یافته‌اند؛ و مبادله مازاد این محصولات با بیگانگان، که پیشقراول تبدیل محصول به کالا است، متعلق به دوره مؤخرتری است؛ مبادله در ابتدا تنها میان جماعت‌های جداگانه متعلق به قبایل مختلف صورت می‌گیرد، اما بعدها در داخل جماعت هم متداول می‌گردد، و در تجزیه بعدی جماعت به دسته‌های بزرگ و کوچک خانوادگی بطور قابل ملاحظه‌ای سهیم است. اما حتی پس از این تجزیه، سران معامله‌گر خانواده به صورت دهقانان زحمتکشی باقی می‌مانند، که تقریباً تمام احتیاجات خود را با کمک خانواده‌های شان در مزرعه خود

تولید می نمایند. و تنها بخش ناچیزی از احتیاجات ضروری خود را، به وسیله مبادله با محصولات مازاد خود از خارج تأمین می کنند. خانواده نه تنها به کشاورزی و پرورش دام می پردازد؛ بلکه همچنین روی محصولات خود تا سطح اقلام مصرفی تکمیل شده کار انجام می دهد؛ از حالا به بعد حتی آرد خود را با آسیاب دستی تهیه می کند؛ نان می پزد، ریسندگی، رنگرزی، کتان بافی و پشم ریزی می کند، به دباغی چرم می پردازد، خانه های چوبی می سازد و تعمیر می کند، ابزار آلات و ظرف می سازد و غالباً نجاری و آهنگری انجام می دهد. بطوری که خانواده یا یک دسته خانواده در اصل خودکفاست.

آن مقدار کمی هم که یک چنین خانواده ای می بایست از طریق معامله پایاپای تهیه کند یا از بیگانهان خریداری نماید، حتی تا ابتدای قرن نوزدهم در آلمان، عمدتاً شامل اشیایی می گردید که از طریق هنر دستی تولید می شد، یعنی چنان چیزهایی که ماهیت سازنده آنها به هیچوجه برای دهقان ناشناخته نبود، و چیزهایی که خود او تنها به این دلیل تولید نمی نمود که مثلاً مواد خام آن را در اختیار نداشت، یا بخاطر اینکه جنس خریداری شده خیلی بهتر بود و یا خیلی ارزان تر تمام می شد. از اینرو دهقان قرون وسطی، زمان کار لازم برای ساختن اجناسی را که از طریق معامله پایاپای تهیه می نمود، با دقت زیادی می دانست. آهنگر و گاری ساز دهکده زیر نظر او کار می کردند؛ همینطور خیاط و کفاش که در دوران جوانی من هنوز به دهقانان راینی Rhine ما سر می زدند، و آنها یکی بعد از دیگری محصولات خانگی را به کفش و لباس تبدیل می نمودند. دهقانان هم درست مانند کسانی که از آنها خرید می کردند، کارگر بودند؛ اجناس مبادله شده، محصولات تولیدی هر یک از آنها بود. برای ساختن محصولات شان، آنها چه چیزی را مصرف می کردند؟ کار و فقط کار: برای تعویض ابزار، برای تولید مواد خام، و برای تبدیل این مواد به اجناس مصرفی، آنها هیچ چیز به جز نیروی کار خودشان را صرف نمی نمودند؛ بنابراین، به جز اینکه

محصولات شان را با محصولات تولیدکنندگان زحمتکش دیگری به نسبت کاری که صرف آنها شده مبادله نمایند، چگونه می توانستند معامله کنند؟

نه تنها زمان کار صرف شده در این کالاها تنها معیار مناسب برای اندازه گیری کمی ارزش های مورد مبادله بود: هیچ معیار دیگری هم به کلی ممکن نبود. یا تصور می شود که دهقان و صنعتگر آنقدر احمق بودند که محصول ده ساعت کارشان را در مقابل یک ساعت کار شخص دیگری بدهند؟ در تمام دوره اقتصاد طبیعی دهقانی هیچگونه مبادله دیگری به جز معامله ای که در آن مقادیر مورد مبادله کالا، بیش از پیش طبق میزان کار نهفته شده در آنها سنجیده می شود. ممکن نیست. از لحظه ای که پول در این شیوه اقتصادی وارد می شود. تمایل به جهت انطباق با قانون ارزش (در فرمول بندی مارکس، *notabene**) از یک طرف با شدت بیشتری افزایش می یابد، در حالیکه از طرف دیگر این جریان از قبل به وسیله دخالت سرمایه مالی (رباخواران) و چپاول مالیات ها، قطع می گردد؛ دوره هائی که در آنها، قیمت ها بطور متوسط به میزان ارزش نزدیک شده و در حاشیه ناچیزی از آن قرار می گیرد، آغاز به طولانی شدن می نماید.

همین جریان در مبادله میان محصولات دهقان و اجناس صنعتگران شهری هم به خوبی صدق می کند. در ابتدا این معامله پایاپای مستقیماً صورت می گیرد، یعنی بدون وساطت تاجر و در روزهای بازار شهر، موقعی که دهقان می فروشد و در همان حال خرید می کند. در اینجا هم به همچنین، نه تنها دهقان شرایط کار صنعتگر را می داند، بلکه این یک هم با شرایط کار دهقان به همان خوبی آشناست. زیرا صنعتگر خود هنوز یک نیمه دهقان است؛ او نه تنها یک باغچه سبزی و میوه دارد، بلکه خیلی از اوقات صاحب یک تکه کوچک زمین، یک یا دو گاو، خوک، مرغ و خروس هم هست. بنابراین، مردم در قرون وسطی می توانستند با دقت قابل ملاحظه ای بر هزینه های

* خوب دقت کنید. (م)

تولیدی یکدیگر برای مواد خام، مواد کمکی، و زمان کار - حداقل در حدود اجناس مورد مصرف روزانه عموم، نظارت نمایند.

اما در این معاملات پایایی، درباره محصولاتی که به کار طولانی تر احتیاج دارند و در فواصل نامنظمی نیز کار قطع می گردد و تازه نتیجه آن هم نامعلوم است - مثلاً غله یا دام، ارزش محصول چگونه بر پایه میزان کار، حتی بطور غیرمستقیم و نسبی، محاسبه می گردید؟ و از میان مردم، یک مورد بدرد بخور هم که باشد، چه کسی بود که نتواند حساب کند؟ ظاهراً تنها از طریق یک پروسه طولانی و زیگزاک مانند تخمین، اغلب با راه یابی کورمال کورمال، و بطریق معمول، یعنی تنها به وسیله اشتباهات مکرر، چنین امری میسر می گردید. اما احتیاج هر کس به تأمین مخارج خود در مجموع، همیشه کم می نمود تا به میسر درست باز گردد؛ و تعداد محدود انواع اجناس در گردش، و به همان نسبت، غالباً ماهیت بدون تغییر تولید آنها در طول یک قرن، دست یابی به این هدف را تسهیل می نمود. و اینکه به هیچوجه مدت درازی طول نکشید تا حدود نسبی ارزش این محصولات را در حد خیلی نزدیک نسبت بیکدیگر تثبیت گردد از قبل با این واقعیت اثبات گردیده که دام، کالائی که به نظر می رسد که این مسأله درباره او از همه مشکل تر باشد، چرا که مدت طولانی برای تولید هر رأس لازم است، اولین کالائی بود که تقریباً بطور عمومی به عنوان پول پذیرفته شد. برای دست یافتن به چنین نقشی می بایست ارزش دام و نسبت مبادله آن با تعداد زیادی از کالاهای دیگر از قبل دستخوش یک ثبات نسبتاً غیرمعمول گردیده، و بدون استثناء در قلمرو قبایل زیادی تأیید شده باشد. و مردم آن دوران مطمئناً به اندازه کافی با هوش بوده اند - هم گله داران و هم مشتریان آنها - تا زمان کار صرف شده خود را بدون دریافت معادلی در معامله پایایی ببخشند. برخلاف این هر چقدر مردم به مرحله ابتدائی تولید کالائی نزدیک می شوند - برای مثال روس ها و شرقی ها - و حتی امروز هنوز وقت بیشتری صرف می کنند تا از طریق چانه زدن سفت و سخت، جبران کامل زمان کار صرف شده در محصول خود را، بنمایند.

با آغاز تعیین ارزش به وسیله زمان کار، مجموعه تولید کالائی، و به همراه آن روابط متعددی که مظاهر گوناگون قانون ارزش، خود را در آنها بیان می سازند پیدایش یافت، همانطور که در اولین بخش جلد اول سرمایه توضیح داده شده است؛ یعنی، بخصوص شرایطی که در آن کار بتنهائی ارزش ساز است. اینها شرایطی است که بدون اینکه به آگاهی طرفین مبادله راه یابد، خود را حفظ می نماید، و خود آنها تنها از طریق بررسی پر زحمت تنوریک از اعمال روزمره می تواند استخراج گردد؛ بنابراین این شرایط مانند قوانین طبیعی عمل می کنند، همانطور که مارکس ثابت نمود که آنها لزوماً از طبیعت تولید کالائی تبعیت می نمایند. مهمترین و قطعی ترین پیشرفت در این زمینه، تبدیل کالای پول به پول فلزی بود، که در هر صورت نتیجه آن عبارت از این بود که تعیین ارزش به وسیله زمان کار دیگر به هیچوجه در سطح مبادله کالا قابل مشاهده نبود. از نقطه نظر عملی، پول معیار بی چون و چرای ارزش شد، هر چقدر گوناگونی کالاهائی که به عرصه تجارت قدم می نهاد بیشتر گشت، هر چقدر که این کالاها از کشورهای دوردست تری می آمد. زمان کار لازم برای تولید آنها کمتر می توانست کنترل گردد. خود پول معمولاً در اول از نقاط خارجی وارد شده است؛ حتی وقتی که فلزات قیمتی از داخل کشور تهیه می شد، دهقانان و صنعتگران از یک جهت قادر نبودند، تا مقدار کار نهفته شده در آن را بطور تقریبی تخمین بزنند، و از جهت دیگر آگاهی خود آنها درباره خاصیت ارزش سنجی کار تا حدود زیادی از طریق عادت محاسبه با پول رنگ باخته بود؛ در افکار عمومی پول بتدریج نمایشگر ارزش مطلق می گشت.

در یک کلام: تا آنجا که قوانین اقتصادی بطور کلی معتبرند، قانون ارزش مارکس برای تمام دوران گردش کالائی ساده معتبر است، یعنی تا هنگامی که این یک از طریق ظهور شیوه تولید سرمایه داری دچار دگرگونی می شود. تا آن هنگام قیمت ها به سوی ارزش هائی که طبق قانون مارکس تثبیت می گردند جذب شده و در اطراف این ارزش ها نوسان می کنند، بطوری که هر چقدر تولید کالائی ساده توسعه می یابد،

قیمت های متوسطی که در دوران طولانی به وسیله اختلالات شدید خارجی نقض نگردیده، بیشتر با دامنه بسیار کوچکی بر ارزش ها منطبق می گردند. بنابراین قانون ارزش مارکس برای دوره مشخصی که در آن محصولات از طریق مبادله به کالا تبدیل می گردند، دارای اعتبار عمومی اقتصادی است؛ این دوران از بدو پیدایش مبادله، تا قرن پانزدهم دوره معاصر ادامه می یابد. اما مبادله کالاها سابقه ای از دوران ما قبل تاریخ مدرن دارد، که در مصر حداقل به ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد باز می گردد، و شاید ۵۰۰۰ ق.م، و در بابل به ۴۰۰۰ ق.م. و شاید ۶۰۰۰ ق.م؛ بنابراین قانون ارزش در طول دورانی از پنج تا هفت هزار سال حکمفرما بوده است. و حالا اجازه بدهید که جامعیت آقای لوریا را تحسین کنیم که ارزشی را که بطور عمومی و بلاواسطه در این دوره معتبر می نامد، ارزشی است که کالاها هیچوقت نه با آن فروخته می شوند و نه می توانند هرگز بفروش رسند، ارزشی که هیچ اقتصاددانی با جرعه ای از ادراک طبیعی (Commonsense) هرگز خود را با آن مشغول نمی سازد!

تاکنون ما از تاجر صحبتی ننموده ایم. می بایست رسیدگی درباره نقش او را تا این زمان به عقب می انداختیم، یعنی تا موقعی که تبدیل تولید کالای ساده به تولید کالای سرمایه داری را پشت سر نهاده ایم. در این جامعه که هر چیز دیگری ساکن بود، ساکن، چنانکه گویی این سکون به ارث می رسد، تاجر عنصری انقلابی بود؛ در اینجا دهقان نه فقط قطعه زمین خود بلکه موقعیت اجتماعی خود را به عنوان یک مالک آزاد کسب می نمود؛ به عنوان دهقانی آزاد و یا دهقانی که از بیگاری و خدمات اجباری نظامی معاف باشد و یا به عنوان رعیت، و صنعتگر شهری که حرفه و صنف او از طریق ارث، تقریباً بدون حق واگذاری به او اعطا می گردد، و هر یک از این صنعتگران، به اضافه مشتریانش، بازار او و به همان نسبت مهارت فنی اش، از کودکی برای این حرفه ارثی تعلیم داده می شد. سپس تاجر به این دنیا وارد شد که می بایستی با او انقلاب آن آغاز گردد. اما نه به عنوان یک انقلابی با وجدان، بلکه

برعکس، با مایه گذاشتن از گوشت و استخوان همین مردم. تاجر قرون وسطی به هیچوجه یک فردگرا نبود؛ او در اصل عضوی از جامعه و مانند تمام هم عصران خود بود. جامعه مارک، که از دل جماعت اشتراکی اولیه بیرون آمده بود، در روستا حکمفرما بود. در ابتدا هر دهقانی دارای قطعه زمین مساوی، و سهمی مساوی از هر نوع زمین با هر نوع کیفیت بود، و بر طبق این سهمی برابر در حقوق قانونی مارک نشین داشت. پس از اینکه مارک نشین به صورت جامعه بسته ای در آمد و دیگر هیچ قطعه زمین تازه ای واگذار نگردید، تقسیم قطعه زمین ها به قطعات کوچکتر از طریق ارث و غیره، اتفاق افتاد، این تقسیم مجدد با تقسیم حقوق قانونی یکسان افراد در مارک نشین همراه بود؛ یعنی یک قطعه زمین کامل به صورت واحد باقی ماند، بطوری که سهم نصف، یک چهارم و یک هشتم زمین برای افراد با سهم نصف، $\frac{1}{4}$ و $\frac{1}{8}$ حقوق قانونی یک فرد در مارک نشین منطبق گردید. تمام جوامع تولیدی بعد، به ویژه اصناف شهرها، که موقعیت آنان چیزی نبود مگر کاربرد قوانین بنیادی مارک نشین در مورد یک حرفه صنعتی، در عوض یک قطعه زمین محدود، طرح جامعه مارک را دنبال می نمودند. محور تمام جامعه، شرکت مساوی کلیه اعضاء در برخورداری از امتیازات و تولید به میزان تعهد شده در مقابل صنف بود، یعنی همانطور که در پروانه کار حرفه نخ ریسی اِبرفیلد و بارمن (Elberfeld and Barmen در ۱۵۲۷ با قاطعیت بیان شده است. (Thun* :Industrie am Niederrhein Vol.II ۱۶۴ ff. همین نکته درباره اتحادیه معدنچیان نیز صدق می کند، که در آن هر سهمی مانند قطعه عضو مارک نشین، شرکتی مساوی داشت و به همراه حقوق و مقررات خود قابل تقسیم بود. و همین موضوع، بدون کم و کاست در مورد شرکت های تجاری، که تجارت ماوراء بخار را بوجود آوردند، بخوبی صادق است. ونتی ها (Venetians) و ژنوی ها در بنادر الکساندریا (اسکندریه) و قسطنطنیه، هر «ملیت» با میانی (fondaco) خودش- سکنه، مسافرخانه، انبار

* Thun, Alphons (۱۸۵۴-۱۸۸۵)

گمرک، نمایشگاه و حجره های فروش، به همراه ادارات مرکزی- جوامع تجاری کاملی بوجود آوردند؛ جوامع آنها در مقابل رقبای شان و مشتری ها شکل بسته و نفوذ ناپذیری به خود گرفته بود؛ آنها با قیمت هائی که در میان خودشان تثبیت گردیده بود فروش می نمودند؛ کالاهای آنان از کیفیت معینی برخوردار بود که با بازرسی عمومی و غالباً به وسیله مهر تضمین می شد؛ آنها درباره قیمت هائی که می بایست به وسیله ملیت ها در مقابل محصولات شان پرداخت گردد، مشترکاً تصمیم گیری می نمودند، و غیره. تجار عضو اتحادیه سیاسی و تجاری شهرهای آلمان هانز (Hanse) نیز در ژرمن بریج (TydskeBryggen) در برگن (Bergen) نروژ، به جز این عمل نمی کردند؛ همین موضوع در مورد رقبای آلمانی و انگلیسی آنان نیز صادق است. وای به حال کسی که ارزان تر و یا گران تر از قیمت های تعیین شده بفروشد! اگر مجازات های مستقیمی را که از طرف اتحادیه درباره چنین شخص خائنی اعمال می شد به حساب نیآوریم، تحریمی که در مورد او اجرا می گردید در آن زمان به معنی ورشکستگی حتمی بود. و حتی جوامع بسته تری برای منظوره های معینی پایه گذاری شد، مانند مانونای ژنو (Maona of Genoa) در قرون چهارده و پانزده، که سال ها بر معادن زاج فوکائی (Phocaea) در آسیای صغیر، و به همین نحو بر جزیره چیوس (Chios) حاکم بودند؛ از آن هم بیشتر شرکت بزرگ تجارتي راونزبرگ (Ravensberg) که از پایان قرن چهاردهم در ایتالیا و اسپانیا فعالیت می نمود و شعباتی در این کشورها دایر ساخت؛ شرکت آلمانی اسکبورگی ها: (فوگر Fugger، ولسر Welser، ولین HochstetterVohlin و دیگران)؛ شرکت مشابه متعلق به نورنبرگی ها: (هیرش و وگل Hirschvogel و دیگران) که با سرمایه ۶۶۰۰۰ دوکات و سه کشتی در سفر اکتشافی پرتغالی ها در ۱۵۰۵-۶ شرکت نمود و سود خالصی عبارت از ۱۵۰ درصد بدست آورد، به گفته دیگران ۱۷۵ درصد (Heyd:Levantehandel Vol.II P.۵۲۴)*؛ و تعداد

* Heyd, Wilhem (۱۸۲۳- ۱۹۰۶)

بسیاری از شرکت های دیگر، «انحصارت» (Monopolia)، که لوتر (Luther) آنطور متغیرانه بر آنها خشم می گیرد.

در اینجا ما برای اولین مرتبه با سود و نرخ سود مواجه می گردیم. کوشش های تاجر بطور مدبرانه و آگاهانه ای هدف تأمین سود مساوی برای تمام شرکایش را در نظر دارد. ونتی ها در لوانت (Levant)، و هاتزی ها در شمال، هر یک همان قیمت های خرید یکدیگر را در برابر کالاهای شان می پرداختند؛ هزینه های حمل و نقل هر دو یکسان بود، هر یک همان قیمت هائی را دریافت می نمود و کالاهای متقابل را به همان قیمت هائی می خرید که هر تاجر دیگری از «ملیت» او معامله می نمود. بنابراین نرخ سود برای همه برابر بود. در شرکت های بزرگ تجاری اختصاص سود بر حسب Prorata سهم سرمایه پرداخت شده (سرمایه گذاری شده) همانقدر معمول است که برخورداری از حقوق قانونی جامعه مارک برحسب Prorata سهم زمین نام گذاری شده (به اسم یک مالک)، و یا سود معدن برحسب Prorata سهام (مالکیت) معدن، معمول می باشد. بنابراین، نرخ مساوی سود که در شکل کاملاً تکامل یافته خود یکی از نتایج نهائی تولید سرمایه داری است، در اینجا خود را در ساده ترین شکل خود به عنوان یکی از مبداء هائی که از لحاظ تاریخی سرمایه از آن پیدایش یافت، یعنی در واقع به عنوان نوزاد (direct off shoot) جامعه مارک، خود را بیان می کند، که این یک خود متقابلاً نوزادی از (direct off shoot) جامعه اشتراکی اولیه است.

این نرخ اولیه سود لزوماً بسیار بالا بود. بازرگانی کار پر خطری (ریسک) بود، و نه فقط بخاطر دزدی های دریائی معمول؛ بلکه ملت های رقیب هم وقتی که فرصت هائی بدست می آمد، خود را برای هر نوع اعمال زوری مجاز می دانستند؛ بالاخره شرایط فروش و بازاریابی بر مبنای اجازه نامه هائی قرار گرفت که از طرف شاهزادگان اعطا می شد، و البته غالباً نقض می شد یا لغو می گشت. از اینرو می بایستی سود حق بیمه بالائی را در بر گیرد. سپس برگشت سرمایه بکندی صورت

می گرفت، انجام بازرگانی به صورت یک تجارت انحصاری با سودهای انحصاری درآمد نرخ های بهره بالایی که در آن زمان متداول است، که همیشه بایستی بطور کلی از درصد سود عادی تجاری پائین تر باشد. نیز ثابت می کند که نرخ سود بطور متوسط بسیار بالا بوده است.

اما این نرخ بالای سود، که برای تمام اعضای اجتماع (تجاری) یکسان بود و از طریق کار مشترک جوامع (کوچکتر) فراهم می گردید، در داخل جوامع (کوچکتر تجاری) تنها در برخی نقاط مصداق می یافت. یعنی در این مورد «ملت»، ونتی ها، ژنوی ها، هانزی ها و آلمانی ها هر یک دارای نرخ سود ویژه ای بودند، و حتی در ابتدا در هر عرصه بازار جداگانه ای، نرخ های خاصی وجود داشت. برابر شدن این نرخ های متفاوت سود شرکت ها از طریق مخالفی صورت گرفت، یعنی به وسیله رقابت. نخست نرخ های سود بازارهای مختلف یک ملت واحد برابر شد. هرگاه اسکندریه در مقابل کالاهای ونتی ها سود بیشتری نسبت به قبرس (Cyprus)، قسطنطنیه یا پرابوزان Trebizond، ارانه می داد، ونتی ها سرمایه های بیشتری را از تجارت با بازارهای دیگر خارج نموده و آن را بسوی اسکندریه سرازیر می ساختند. سپس برابر شدن تدریجی نرخ های سود در میان ملت های مختلف، که کالاهای یکسان یا مشابهی به یک بازار مشترک صادر می نمود می بایست دنبال گردد، و برخی از این ملت ها در بسیاری از اوقات تحت فشار قرار گرفته و از صحنه خارج شدند. اما این پروسه بطور مداوم به وسیله حوادث سیاسی قطع می گردید، درست همانطور که تمام بازرگانی لوانتی ها بخاطر هجوم مغول ها و ترک ها درهم شکست؛ اکتشافات جغرافیایی- تجاری پس از ۱۴۹۲ تنها این زوال را تشدید نمود و بالاخره آن را به آخر رساند.

گسترش ناگهانی عرصه بازار که به دنبال آن پیش آمد و انقلاب در وسایل ارتباطی که با آن همراه بود، در ابتدا هیچگونه دگرگونی اساسی در عملیات تجاری بیار نیاورد. در آغاز، شرکت های تعاونی بر تجارت با هند و آمریکا هم حاکم بودند. اما در

اولین فرصت ملت های بزرگتر در پشت سر این شرکت ها ایستادند. در تجارت با آمریکا، تمام اسپانیای بزرگ متحد شده، جای کاتالونی ها Catalonians را که در تجار با لوانت بودند گرفت؛ به همراه آن دو کشور بزرگ مانند انگلستان و فرانسه، و حتی هلند و کوچکترین آنها یعنی پرتغال، هنوز حداقل به بزرگی و قدرت ونیز بودند، که این یک بزرگترین و نیرومندترین دولت تجاری دوره قبل بود. این امر برای تاجر سیار، ماجراجوی تجار تگر قرون شانزده و هفده، پشتوانه ای بوجود آورد که کمپانی (شرکت) را، که از شرکاء خود با سلاح پشتیبانی می نمود، بیش از پیش زائد، و هزینه های آن را بار اضافی آشکاری گردانید. بعلاوه، ثروت در دست یک شخص واحد بطور قابل توجهی سریعتر رشد می نمود، بطوری که به زودی تاجر منفرد توانستند آنچه سرمایه های بزرگی در معاملات بکار بیندازند که سابقاً تنها یک کمپانی می توانست سرمایه گذاری کند. کمپانی های تجاری در هر کجا که هنوز موجود بودند، معمولاً به اتحادیه های مسلحی (armed Corporations) تبدیل شدند که تمام کشورهای را که به تازگی کشف شده بودند فتح نموده و تحت حمایت و اقتدار کشور مادر به بهره کشی انحصاری از آنها پرداختند. اما هر چقدر مستعمره های بیشتری در نواحی جدید پایه گذاری شد، که اکثراً به وسیله دولت انجام گرفت، تجارت کمپانی در مقابل نقش تاجر منفرد زوال یافت، و بدینوسیله برابر شدن نرخ سود بیش از پیش و منحصرأ مقوله ای از رقابت گردید.

تاکنون ما فقط با نرخ سودی آشنا شده ایم که تنها به سرمایه تجاری مربوط می گردد. زیرا که تا آن زمان تنها سرمایه های تجاری و ربانی وجود داشتند؛ سرمایه صنعتی هنوز می بایستی بوجود آید. تولید هنوز بطور عمده در دست های کارگرانی بود که صاحب وسایل تولید خودشان بودند، و بنابراین کار آنها هنوز برای هیچ سرمایه ای ارزش اضافی بیار نمی آورد. اگر می بایست بخشی از محصول را به صورت بلاعوض به شخص ثالثی تسلیم نمایند، این به شکل باج و خراج به ارباب فنودال بود. بنابراین حداقل در ابتدا، سرمایه تجاری تنها می توانست سود خود را از

میان خریداران خارجی محصولات بومی، و یا خریداران داخلی محصولات خارجی تحصیل نماید؛ تنها در انتهای این دوره بود- برای ایتالیا، این موضوع با زوال تجارت لوانت همراه است- که رقابت خارجی و مشکل بازاریابی توانستند پیشه ور تولید کننده کالاها را صادراتی را مجبور سازند تا کالاها را به قیمتی پایین تر از ارزش آنها به تاجر صادرکننده بفروشد. و بنابراین در اینجا ما در می یابیم که در معاملات کوچک تولیدکنندگان بومی با یکدیگر، کالاها بطور متوسط به قیمت ارزش شان فروخته می شوند، اما بدلایلی که ارائه شد چنین امری در تجارت بین المللی به صورت قاعده نیست. درست برخلاف دنیای امروز، که قیمت های تولید بخوبی در تجارت بین المللی و عمده پایدار می مانند، در حالی که شکل بندی قیمت ها در خرده فروشی شهری کاملاً در تسلط نرخ های سود دیگری قرار دارد. تا آنجا که مثلاً امروزه، گوشت یک گاو در مسیر خود از عمده فروشی لندن تا فرد مصرف کننده لندنی افزایش قیمت بیشتری را تحمل می کند تا از عمده فروشی شیکاگو به عمده فروشی لندن، با در نظر گرفتن هزینه حمل و نقل.

وسیله ای که این انقلاب در شکل بندی قیمت را فراهم ساخت، سرمایه صنعتی بود. مقدمات این یک خیلی پیش از آن در قرون وسطی و در سه بخش شکل گرفت- کشتیرانی، معدن و نساجی. کشتیرانی در مقیاسی که به وسیله جمهوری های ساحلی ایتالیایی و هانزی انجام می گرفت بدون وجود ملوانان، یعنی کارگران مزدور (که روابط دستمزدی آنها ممکن است در اشکال پیمانی با سهم بودن در سود نهفته بوده است)، و یا بدون پارو زنان- کارگران مزدور یا برده- برای گالی* های آن زمان، غیرممکن بوده است. اصنافی که در ابتدا در معادن آهن کارگران را گرد آوردند، تقریباً در هر دو مورد از قبل به کمپانی های موادخام برای بهره برداری از ذخایر به وسیله کارگران مزدور، تبدیل شده بودند. و در صنعت نساجی تاجر شروع کرده بود تا

* گالی (galley): کشتی پاروتی با بادبانی قرون وسطی که بیشتر به وسیله اسرا بکار گرفته می شد.

استاد بافنده را در خدمت خود در آورد، یعنی از این طریق که نخ مصرفی او را تأمین می نمود و او را وادار می ساخت تا در ازای دستمزد ثابتی آن را برای استفاده او به پارچه تبدیل نماید، بطور خلاصه از طریق تغییر شکل خود از صورت یک خریدار صرف به صورت به اصطلاح پیمانکار.

در اینجا ما با اولین وهله پیدایش شکل بندی ارزش اضافی سرمایه داری روبرو هستیم. ما می توانیم از صنف های معدنچیان به عنوان اتحادیه های انحصاری بسته صرف نظر کنیم. با توجه به صاحبان کشتی بدیهی است که سود آنها می بایستی حداقل در حد سود معمول در داخل کشور باشد، به اضافه یک مقدار اضافی بخاطر بیمه، استهلاک کشتی و غیره. اما در مورد پیمانکار نساجی وضع بر چه منوال بود، یعنی کسی که برای اولین بار کالاهائی را که مستقیماً برای استفاده سرمایه دار ساخته شده بود به بازار آورد و آن را در رقابت با کالاهائی از همان نوع قرار داد که برای استفاده پیشه ور ساخته شده بود؟

برای شروع باید بگوئیم که نرخ سود سرمایه تجاری فراهم بود. همینطور، این نرخ سود از قبل، حداقل برای ناحیه موردنظر، در حد نرخ تقریباً متوسطی برابر شده بود. اکنون چه چیزی می توانست تاجر را وادار نماید تا زحمت اضافی کار یک پیمانکار را به عهده گیرد؟ فقط یک چیز: چشم انداز سود بیشتر با همان قیمت های فروش دیگران. و او چنین دورنمایی را در مقابل داشت. با بکار گرفتن استادکار کوچک در خدمت خود، او مرزهای سنتی تولید را که در آنها تولید کننده تنها محصولات تکمیل شده خود و نه هیچ چیز دیگری را بفروش می رساند، درهم شکست. سرمایه دار تاجر نیروی کاری را خریداری می نمود که صاحب ابزار تولید خود بود، اما دیگر موادخام را در اختیار نداشت. بنابراین از طریق تضمین کار دائم برای بافنده، او می توانست دستمزد بافندگان را تا چنان سطحی پائین ببرد که قسمتی از زمان کار ارائه شده در مقابل پرداخت نگردد. بنابراین، پیمانکار علاوه بر سود تجاری خود به چپاولگر ارزش اضافی که بیشتر هم بود تبدیل گشت. مسلماً او

می بایست سرمایه بیشتری بکار گیرد تا نخ و امثال آن بخرد، و این سرمایه را در دست بافنده نگهدارد تا موقعی که همان جنسی که سابقاً تنها در موقع خرید قیمت تمام آن را می پرداخت، آماده گردد. اما، اولاً در بسیاری از موارد او می بایست از قبل سرمایه ای اضافی را به خاطر پرداخت مساعده به بافنده صرف نماید. چونکه قاعدتاً تنها موقعی که بافنده تحت فشار بدهی قرار گرفت خود را به شرایط تازه تولید تسلیم می کند. و ثانیاً جدا از آن، محاسبه سود به شکل زیر در می آید:

فرض کنید که تاجر ما کار صادراتی خود را با سرمایه ای از قرار ۳۰۰۰۰۰ دوکات، سکوین، لیره استرلینگ و یا هر واحد دیگری که در این مورد هست، اداره می کند. از این سرمایه، مثلاً ۱۰۰۰۰ در خرید کالاهای بومی بکار رفته، در حالیکه ۲۰۰۰۰ در بازار ماوراء بخار مصرف شده است. فرض کنید که بازگشت سرمایه هر دو سال یکبار انجام گیرد برگشت سالانه = ۱۵۰۰۰. اکنون تاجر ما تصمیم می گیرد که یک پیمانکار بشود تا بافتن پارچه در جهت استفاده خودش صورت گیرد. چه مقدار سرمایه اضافی بایستی بکار بیندازد؟ فرض کنیم که زمان تولید قطعه پارچه ای شبیه به آنچه که تاجر می فروشد بطور متوسط دو ماه طول بکشد، که مطمئناً این مدت خیلی طولانی است. و علاوه بر این فرض کنیم که او در مقابل تمام چیزها می بایست بطور نقدی پرداخت کند. بنابراین او بایستی سرمایه کافی به جریان بیندازد تا بافندگان خود را از لحاظ نخ برای دو ماه تأمین نماید. از آنجا که برگشت سرمایه سالانه او ۱۵۰۰۰ می باشد، در طول دو ماه او به اندازه ۲۵۰۰ پارچه می خرید. فرض کنیم که مبلغ ۲۰۰۰ از آن نمایشگر ارزش نخ باشد، و ۵۰۰ دستمزد بافندگان؛ بنابراین تاجر ما به سرمایه اضافی معادل ۲۰۰۰ احتیاج دارد. فرض می کنیم که ارزش اضافی را که او به روش جدید از بافنده غصب می نماید مجموعاً فقط ۵ درصد ارزش پارچه باشد، که مطمئناً نرخ ارزش اضافی خیلی متعادلی که عبارت از ۲۵ درصد است تشکیل می دهد.

$$p' = \frac{120}{200} = 60\% \text{ و } S = \frac{120}{500} = 24\% \text{ (} 20/100 + 500v + 120 \text{)}$$

شخص مورد نظر ما سپس در مبلغ ۱۵۰۰۰ برگشت سرمایه سالانه خود سود اضافی معادل ۷۵۰ بدست می آورد. بنابراین سرمایه اضافی اش در مدت ۲/۳ سال برگشت می شود.

اما بخاطر سرعت بخشیدن به فروش ها و از این رو برگشت سرمایه، که به معنی تحصیل همان سود و با همان سرمایه در مدت کوتاه تر، و از اینرو تحصیل سود بیشتر در یک مدت معین است، او جزء کوچکی از ارزش اضافی اش را به خریدار اختصاص می دهد- یعنی از رقبایش ارزان تر می فروشد. رقبای او نیز به تدریج به پیمانکار تبدیل می شوند، و سپس سود اضافی برای تمام آنها تا حد سود رایج، و یا حتی نسبت به سرمایه ای که در مورد تمام آنها افزایش یافته است. کمتر از آن، کاهش می یابد. برابری نرخ سود مجدداً برقرار می گردد، اگرچه بخاطر جزئی از ارزش اضافی تولید شده در داخل، که به خریداران خارجی واگذار می گردد، احتمالاً در سطح دیگری صورت می گیرد.

قدم بعدی در به اطاعت آوردن صنایع به وسیله سرمایه از طریق ارائه کارگاه صورت می گیرد. این نکته همچنین صاحب کارگاه را که در قرون هفده و هجده غالباً صادرکننده کالاهای خودش است- عموماً در آلمان تا ۱۸۵۰، و امروزه هنوز بطور پراکنده- قادر می سازد تا تولید خود را از رقبای قدیمی اش یعنی پیشه وران، ارزان تر تمام کند. همان پروسه تکرار می شود؛ ارزش اضافی که به وسیله سرمایه دار صاحب کارگاه (یا تاجر صادرکننده ای که با او شریک است) غصب گردیده، او را قادر می سازد که تا هنگامی که شیوه تولیدی جدید بطور عمومی رایج می گردد، و مجدداً برابری صورت می گیرد، از رقبای خود ارزان تر بفروشد. نرخ سود تجاری که از قبل وجود دارد، حتی اگر در نقاط معینی یکنواخت گشته باشد، به

صورت تختخواب پروکرستی* باقی می ماند که دست و پای ارزش اضافی سنگین صنعتی در آن بدون ترحم بریده می شود.

اگر کارگاه از طریق ارزان ساختن محصولات خود به پیش می جهد، این نکته حتی خیلی بیشتر در مورد صنایع جدید صادق است، صنایع جدید از طریق انقلابات مکرر خود در تولید، هزینه تولید کالاها را پائین تر و پائین تر می راند، و تمام اشکال تولیدی پیشین را بیرحمانه از میان می برد. همچنین این صنایع بزرگ است که بالاخره بازار بومی را برای سرمایه فتح می کند، نقطه پایانی بر تولید کوچک و اقتصاد طبیعی خودکفای خانواده دهقانی می نهد، مبادله مستقیم میان تولیدکنندگان کوچک را از میان برمی دارد، و تمام ملت را در خدمت سرمایه قرار می دهد. همین طور او نرخ سود شاخه های مختلف صنعتی و تجاری فعالیت اقتصادی را به صورت یک نرخ سود عمومی برابر می سازد، و بالاخره منصب قدرتی را که در این برابری به صنعت تفویض شده، به وسیله از میان بردن اکثر مواعی که در گذشته انتقال سرمایه از یک رشته اقتصادی به رشته دیگر را به عقب می انداختند، تضمین می نماید. از این طریق تبدیل ارزش ها به قیمت های تولید برای تمام مبادلات بطور کلی تأمین می گردد. پس، این تبدیل بر طبق قوانین عینی، و بدون آگاهی و یا اراده طرفین ذینفع، به پیش می رود. از نقطه نظر تنوری هیچگونه ایرادی در این واقعیت نیست که رقابت، سودهایی را که از نرخ عمومی تجاوز می کنند، تا سطح عمومی سود کاهش می دهد، و بنابراین بر همین منوال، اولین غارتگر صنعتی ارزش اضافی را که از حد میانگین تجاوز نماید، به جای خود بر می گرداند. اگر چه در عمل اکثراً اینطور است، معهذاً، در عرصه های تولیدی با ارزش اضافی بی اندازه، با میزان سرمایه ثابت پائین و سرمایه متغیر بالا، یعنی با ترکیب سرمایه پائین، به خصوص کشاورزی، بخاطر طبیعت خاص خود آخرین بخش هائی می باشند که ضمناً در

* پروکرستی: غول افسانه ای که قامت قربانیان خود را با کشیدن دست و پا و پا بریدن آنها

به اندازه تختخواب خود در می آورد. (م)

پائین ترین حد بطور کامل تحت سلطه تولید سرمایه داری قرار می گیرند. از طرف دیگر، بالا بردن قیمت های تولید به بالاتر از ارزش کالاها، که بخاطر صعود ارزش اضافی ناچیزی که در محصولات بخش هایی از تولید نهفته است که دارای ترکیب سرمایه ای بالایی هستند تا سطح نرخ سود متوسط، مورد نیاز است، از نظر تنوری خود را بی نهایت مشکل جلوه می دهد، اما در عمل، همانطور که مشاهده نموده ایم، نخستین و تأثیرپذیرترین نتیجه ای است که از این امر عاید می گردد. زیرا هنگامی که کالاهایی از این قبیل برای اولین مرتبه به شیوه سرمایه داری تولید شده و وارد تجارت سرمایه داری می شوند، آنها با کالاهایی از همان نوع که با روش های ما قبل سرمایه داری تولید گشته و از این رو گران ترند، به رقابت می پردازند. بنابراین، حتی اگر تولیدکننده سرمایه دار از بخشی از ارزش اضافی چشم پوشد، هنوز هم قادر است که نرخ سود متداول در ناحیه خود را، که در اصل هیچگونه ارتباطی با ارزش اضافی او ندارد، تحصیل نماید؛ بدلیل اینکه این نرخ سود خیلی پیش از آنکه اصلاً تولید سرمایه داری وجود داشته باشد، و بنابراین قبل از اینکه نرخ سود صنعتی ممکن باشد، از سرمایه تجاری ظهور نموده بود.

II بورس

۱- موقعیت بورس در تولید سرمایه داری بطور کلی از جلد سوم، بخش ۵ و به خصوص فصل ۲۷ معلوم می گردد. اما از ۱۸۶۵ یعنی موقع نوشتن کتاب، تغییری رخ داده که امروزه نقش کاملاً افزایش یافته و دائم التزایدی را برای بورس تعیین می نماید. همانطور که بورس توسعه می یابد، تمام کالاها، صنعت و به همان نسبت کشاورزی، بازرگانی، و سائل ارتباطی و به همان نسبت عملیات مبادله را در

دست‌های گردانندگان بورس متمرکز می‌سازد، بطوری که بورس تبدیل به عمده‌ترین مظهر تولید سرمایه‌داری می‌گردد.

۲- در ۱۸۶۵، در سیستم سرمایه‌داری بورس هنوز یک عامل درجه دوم بشمار می‌رفت. قرضه‌های دولتی قسمت اعظم سهام میدالاتی را تشکیل می‌داد، و حتی مجموع کل آنها هنوز نسبتاً ناچیز بود. علاوه بر آن بانک‌های تجارتهی هم وجود داشتند که بر اروپا و آمریکا مسلط بودند و تازه شروع به بلعیدن بانک‌های خصوصی اشرافی در انگلستان نمودند، اما هنوز نسبتاً بی‌اهمیت *en mass* بودند. سهام راه آهن در مقایسه با امروز هنوز نسبتاً ضعیف بود. هنوز فقط تعداد محدودی مؤسسات بلاواسطه تولیدی در شکل شرکت‌های سهامی (نامحدود) (*stock company*) وجود داشت. و مانند بانک‌ها، بیش از همه در کشورهای فقیرتر: آلمان، استرالیا، آمریکا و غیره، «چشم و گوش شاه (*ministers eye*)» هنوز خرافه رایجی بود.

در آن زمان بورس هنوز محلی بود که سرمایه‌داران در آن سرمایه‌های انباشته شده یکدیگر را می‌ربودند، و در نظر کارگران بطور مستقیم، تنها به عنوان دلیل تازه‌ای بر تاثیر عمومی اقتصاد سرمایه‌داری در فساد اخلاقی جلوه‌گر می‌شد، و به عنوان تأییدی بود بر نظریه کالوین مینی بر اینکه حتی در این دنیا سعادت و عذاب را سرنوشت (که نام دیگر آن شانس است) مقرر می‌سازد، ثروت، یعنی منزلت و نیکبختی، و فقر، یعنی محرومیت و بردگی.

۳- اکنون طور دیگری است. از بحران سال ۱۸۶۶ انباشت سرمایه با سرعت فزاینده‌ای به پیش رفته است، بطوری که در هیچ کشور صنعتی، و از همه بیشتر در انگلستان، گسترش تولید نمی‌تواند با سرعت انباشت سرمایه همراهی کند، یا اینکه ذخیره‌های یک سرمایه‌دار بتواند بطور کامل در توسعه فعالیت اقتصادی خودش مصرف‌گردد؛ صنایع پنبه انگلستان، از سال ۱۸۴۵؛ آمار راه آهن گمراه‌کننده است. اما با این انباشت سرمایه تعداد موجران (*rentiers*)، یعنی مردمانی که با تمایل رایج

در دنیای کسب پرورش می یافتند و بنابراین تنها می خواستند خود را سرگرم سازند و یا تنها به کار راحتی مثل مدیریت و یا ریاست شرکت ها بپردازند، همچنین افزایش یافت. و ثالثاً، بخاطر تسهیل در سرمایه گذاری این توده شناور به صورت سرمایه پولی، اشکال قانونی جدید شرکت های با مسئولیت محدود، در هر کجا که سابقاً بوجود نیامده بود، تأسیس شدند، و مسئولیت سهامدار هم که قبلاً نامحدود بود [کم و بیش] کاهش یافت (شرکت های سهامی در آلمان، ۱۸۹۰- اشتراک ۴۰ درصد!).

۴- سپس، تبدیل تدریجی صنایع به شرکت های سهامی. یک شاخه صنعتی به دنبال شاخه دیگر بدین سرنوشت دچار شدند. اول صنایع آهن، که اکنون مجتمع های عظیم ضرورت یافته بود (پیش از آن، معادن، که در سابق بر مبنای سهام سازمان نیافته بود). سپس صنایع شیمیایی، و همینطور مجتمع های ماشین سازی. در اروپا، صنایع نساجی؛ در انگلستان تنها در نواحی محدودی در لانکشر (Lancashire) (کارخانه ریسندگی الدهام "Oldham"، کارخانه بافندگی بورنلی "Burnley" و غیره، تعاونی های خیاطان، اما این یک تنها مرحله ای مقدماتی است که در بحران بعدی بدست اربابان شرکت ها می افتد)، آجوسازی ها (آجوسازی های آمریکایی چند سال قبل به سرمایه های انگلیسی فروخته شد، سپس گینس Guinness، باس Bass، آلسوپ Allsopp). سپس تراست ها، که تشکیلات اقتصادی غول آسانی با مدیریت مشترک بوجود آوردند (مانند یونایتد آلیکالی United Alkali). شرکت های منفرد معمولی بیش از پیش تنها به صورت مرحله ای مقدماتی در می آیند تا فعالیت اقتصادی را به نقطه ای از وسعت ارتقاء دهند که تازه برای «پایه گذاری» فعالیت های وسیع آماده گردد.

همینطور در تجارت: لیفز Leaf's، پارسونز Parsons، مورلیز Morleys، موریسون Morrison، دیلون Dillon - همگی برپا شدند. در خرده فروشی ها هم اکنون به همین شکل، و دیگر نه فقط در پوشش تعاونی ها، بلکه به صورت «فروشگاه های بزرگ».

همینطور بانک ها و دیگر مؤسسات اعتباری، حتی در انگلستان. تعداد بی شماری بانک های تازه، که تمام سهام آنها محدود است. حتی بانک های قدیمی مانند گلینز Glyns، و دیگران، با هفت سهامدار به شرکت های سهامی محدود تبدیل یافته اند.

۵- در زمینه کشاورزی هم به همین ترتیب است. بانک های بی اندازه گسترش یافته، بخصوص در آلمان تحت همه نوع عناوین بوروکراتیک، بیش از پیش مالک رهن نامه ها می گردند؛ که سهام آنها به عنوان مالکیت واقعی دست اول زمین به بازار بورس منتقل می گردد. و این نکته هنگامی که مزارع بدست اعتباردهندگان می افتد، باز هم بیشتر صحت دارد. در اینجا انقلاب کشاورزی کشت چمنزارها بسیار وسوسه انگیز است؛ اگر چنین امری ادامه یابد، موقعی را می توان پیش بینی نمود که زمین های انگلستان و فرانسه نیز در بازار بورس قرار گیرد.

۶- اکنون تمام سرمایه گذاری های خارجی به صورت سهام است. تنها به انگلستان اشاره کنیم؛ راه آهن آمریکا، شمال و جنوب (به فهرست بورس مراجعه نمایید)، گلدبرگر Goldberger، و غیره.

۷- سپس مستعمره سازی. امروزه این به صورت تابع خالصی از بورس است، که در پی منافع آن قدرت های اروپایی آفریقا را چند سال قبل تقسیم کردند، و فرانسه، تونس و تونکین Tonkin را فتح نمود. آفریقا مستقیماً در اجاره شرکت ها قرار گرفت (نیجر، آفریقای جنوبی، آلمان آفریقای جنوب غربی و آلمان آفریقای شرقی)، و ماشونالاند Mashonaland و ناتال Natal به وسیله رودز Rhodes برای بازار بورس تصرف گردید.

ملحقاتی بر بخش XXVII

سرمايه، کتاب* III

از هنگامی که مارکس عبارت فوق را نگاشت، همانطور که می دانیم، اشکال جدیدی از مؤسسات بزرگ صنعتی بوجود آمده اند، که مراحل دوم و سوم توسعه شرکت های سهامی را نمایش می دهند. سرعت روزافزونی که امروزه با آن، تولید در تمام رشته های صنایع بزرگ، می تواند گسترش یابد، به وسیله کندی فزاینده ای که بازار این محصولات افزایش یافته با آن توسعه می یابد، خنثی می گردد. محصولی را که این صنایع در مدت چند ماه بیرون می دهد، بندرت می تواند در طول چند سال به وسیله بازارها جذب گردد. به اینها سیاست حمایتی تعرفه های گمرکی را هم اضافه نمایند، که به وسیله این تعرفه ها هر کشور صنعتی درهای خود را به روی دیگران، و بخصوص به روی انگلستان می بندد، و حتی بطور مصنوعی ظرفیت تولید داخلی را افزایش می دهد. نتایج آن عبارت است از اضافه تولید عمومی شدید، قیمت های پائین افتاده، کاهش و یا حتی ناپدید شدن کامل سودها؛ خلاصه، کفگیر آزادی رقابت که از قدیم طبل آن را به سینه می زدند، به ته دیگ خورده، و خود او می باید ورشکستگی آشکار و مفتضحانه اش را اعلام نماید. و در تمام کشورها، این امر از طریق به هم پیوستن صاحبان بزرگ صنایع یک رشته تولیدی در یک کارتل، به منظور تنظیم تولید، در حال وقوع است. یک کمیته مقداری را که می باید به وسیله هر مؤسسه تولید گردد معین می سازد و عالی ترین مرجع تصمیم گیری در مورد

* ملحقات انگلس در توافق با توضیحات مارکس درباره نقش شرکت های سهامی و پروسه گسترش آنها می باشد (مؤلف).

توزیع سفارشات انجام شده، شمرده می شود. بندرت حتی کارتل های بین المللی هم بوجود آمده اند، مانند کارتلی که از صنایع آهن انگلیس و آلمان تشکیل شده است. اما حتی این شکل همکاری در تولید هم کفایت ننموده است.

تضاد منافع میان شرکت های واحد، تنها به دفعات بیشتری به آن یورش برد، و رقابت را مجدداً برقرار ساخت. در برخی از رشته ها که مقیاس تولید اجازه می داد، این امر به تمرکز کل تولید آن رشته صنعتی در یک شرکت سهامی بزرگ با مدیریت واحد، منجر گردید. این امر مکرراً در آمریکا به انجام رسیده؛ در اروپا، بزرگترین نمونه تاکنون تراست یونایتد آلمالی می باشد، که تمام تولید آلمالی (سود- قلبا) انگلستان را در یک شرکت تجاری واحد جمع نمود. صاحبان پیشین بیش از ۳۰ واحد صنعتی در مقابل ارزش برآورد شده کل مؤسسات خود سهام دریافت نموده اند، که در مجموع مبلغ پنج میلیون لیره استرلینگ را تشکیل می دهد که سرمایه ثابت تراست بشمار می رود. مدیریت صنعتی مانند سابق در اختیار همان صاحبان پیشین آنهاست، اما کنترل اقتصادی آن در مدیریت عمومی متمرکز شده است. سرمایه پرداخت نشده ای (floating capital) به مجموع تقریبی یک میلیون لیره، برای تشکیل سهام در اختیار مردم قرار داده شد. بنابراین سرمایه کل آن به مجموع شش میلیون لیره استرلینگ می رسد. پس، در این رشته که پایه تمام صنایع شیمیایی انگلستان را تشکیل می دهد، رقابت جای خود را به انحصار داده و با کمال خوشوقتی، راه برای خلع ید از آن به وسیله کل جامعه، یعنی ملت هموار گشته است.

فهرست اصطلاحات

absolute commodity	کالای مطلق
abstract labour	کار مطلق (مجرد)
alienation	بیگانگی
aristocratic private banks	بانک های خصوصی اشرافی
combined collective worker	کارگر مجتمع مرکب (ماشینی)
combined worker or collective worker	کارگر مرکب (غیرماشینی)
co- operation	تعاون
co- operativa	تعاونی
cost price	قیمت تمام شده
credit money	پول اعتباری
exchange securities	سهام مبادلاتی
exchange value	ارزش مبادله
Factory Acts	تصویب نامه های مربوط به کارخانه ها
government bonds	قرضه دولتی
industrial capital	سرمایه صنعتی
interest – bearing capital	سرمایه ربائی (بانکی)
joint – stock bank	بانک تجاری
labour – force	نیروی کار
labour - power	نیروی کار
labour - time	زمان کار
limited liability company	شرکت سهامی محدود

Manufacture	کارگاه (مانوفاکتور)
measure of values	معیار ارزش
medium of circulation	وسیله گردش
money of account	پول محاسباتی
particular commodity	کالای ویژه (غیر عمومی)
particular equivalent	معادل ویژه (غیر عمومی)
private owner	مالک
productivity	بهره وری
relative value	ارزش نسبی
reproduction	باز تولید
saturated circulation	گردش اشباع شده
securities	سهام معمولی
self- expansion of capital	خودگستری سرمایه
shares	سهام معمولی
socially necessary labour- time	زمان کار اجتماعاً لازم
standard of price	معیار قیمت
stock	سهام بورس
stock company	شرکت سهامی (نامحدود)
stock exchange	بورس
surplus- value	ارزش اضافی
universal commodity	کالای عمومی
universal equivalent	معادل عمومی
unpaid- labour	کار پرداخت نشده- کار بی مزد
useful labour	کار مفید- کار سودمند

useful value	ارزش مفید- ارزش سودمند
use- value	ارزش مصرفی
usurer.s capital	سرمایه ربائی (بانکی)
value in exchange	ارزش در مبادله- ارزش مبادله ای
value in use	ارزش در مصرف
working- day	روز- کار
working machine	ماشین کار

بازنویس: یاشار آدری